



Research Paper

The Decline of the Arab Nationalist Discourse in the Political Actions of the Nasserist and Ba'athist Governments in Syria

Ahmad Khaleghi Damghani¹ , Mehdi Rahmani² 

¹ Corresponding Author: Associate Professor, Faculty of Law & Political Science, University of Tehran, Tehran, Iran. Email: dr.khaleghi@ut.ac.ir

² PhD in Political Science, Faculty of Law & Political Science, University of Tehran, Iran.

Abstract

The Nasserists and Ba'athists, who influenced political strategies of Egypt and Syria during the second half of the twentieth century, engaged in Arab nationalist discourse. Because of the inconsistencies and paradoxes which appeared between the recurring political struggles and a score of the old dogmas of Pan-Arabism, Arab nationalism lost its validity and favorable place in Arab political discourse in the 1970s. Under the leadership of Gamal Abdel Nasser, Egyptian Nasserists who determinedly participated in Arab nationalist discourse were willing to accept the failure of Arab nationalism after the traumatic shock of the defeat in the Arab-Israeli Six-Day War in June 1967. They announced the irrelevancy of Arab nationalism and focused attention on the "Egypt First" slogan to show their preference for Egyptian nationalism at the expense of Arab nationalism. On the contrary, Syria under the leadership of Hafez al-Assad as a neo-Ba'athist military man stood by the ideas of Arab nationalism but frequently ignored its dogmas whenever the changes in the political situations in Syria or the Arab world required a change of attitude towards Arab nationalism. It means that Syrian national interest was given a higher priority than the collective interest of the Arab community (*ummat*). Syria symbolically used Arab unification propositions to explain political behavior, views, and policies. Thus, Syrian leaders ironically held on to the rhetoric of Arab nationalism to safeguard Syria's national interest and garner support for their political agenda among the Arab people. Assad's intention was to reach the top leadership position in

* **How to Cite:** Khaleghi Damghani, Ahmad; and Mehdi Rahmani. (2023, Spring) "The Decline of the Arab Nationalist Discourse in the Political Actions of the Nasserist and Ba'athist Governments in Syria," *Fasl' nāmeḥ-ye siyāsat (Politics Quarterly)* 53, 1: 111-133, DOI: <https://doi.org/10.22059.JPQ.2023.248712.1007197>

Manuscript received: 25 December 2017; final revision received: 3 October 2022; accepted: 24 April 2023, published online: 14 June 2023



© Authors retain the copyright. Publisher: University of Tehran Press.

the Arab world by gaining public support and more power and influence among the Arab political elites.

A key purpose of this study was to address the following research questions: 1. Why did the Nasserist and Ba'athist governments in Egypt and Syria thought and acted differently about Arab nationalism? 2. What factors (e.g., the internal contradiction of the discourse, the negligence of those involved in the discourse, the dishonesty of Arab political leaders in believing in the Arab unification, and external pressures) worked against the discourse of Arab nationalism? In the research hypothesis, it is claimed that the lack of effort of the agents of Arab nationalist discourse, as well as the dishonesty of the Arab leaders in genuinely believing in Arab unity led to the decline of this discourse in the Arab world. There is the gap between the explanatory system of the discourse of Arab nationalism to represent political events and the essence of these events. Building on the theoretical framework of psychoanalytic and Hegelian approach of Jaques Lacan and Slavoj Žižek, the authors use the method of qualitative event data analysis to assess the relationship between the most significant historical events and the discourse of Arab nationalism by the advocates of Nasserism and Ba'athist with the aim of explaining how their different opinions and preferences led to different political behaviors of Egypt and Syria.

Egyptian President Gamal Abdel Nasser stubbornly adhered to Arab nationalism and the slogan of unification of all Arab people. Anwar Sadat as his successor publicly presented a different view on Arab nationalism and pursued a different foreign policy after the 1973 October War between Israel and a coalition of Arab states led by Egypt and Syria. Despite the prior agreements with Syria to recapture all Arab territories seized by Israel in the 1967 war, Egyptian military forces were withdrawn from the battle zones after regaining parts of Sinai Peninsula. Sadat's breach of promise to Assad was followed by his secret negotiations with the U.S. and Israel, and the Camp David peace Accords which culminated in the first peace treaty between Israel and an Arab state. Syrian military was left alone in the war and forced to accept a cease fire. The government of Egypt's adherence to the principles of Arab nationalism was abandoned when confronted with the outcome of the Arab-Israeli wars in 1967 and 1973, but the Ba'athist government of Syria with its weaker attitude towards this issue continued its pursuit of the Arab unity, albeit selectively and irresolutely.

Keywords: Arab Nationalism, Egyptian Nasserism, Syrian Ba'athism, United Arab Republic, 1973 October War

Declaration of conflicting interests

The authors declared no potential conflicts of interest with respect to the research, authorship, and/or publication of this article.

Funding

The authors received no financial support for the research, authorship, and/or publication of this article.

افول گفتمان ملی‌گرایی عربی در کردار سیاسی دولت‌های ناصریست و بعثی سوریه

احمد خالقی^۱ ID، مهدی رحمانی^۲ ID

^۱ نویسنده مسئول: دانشیار، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه تهران، تهران، ایران. رایانامه: dr.khaleghi@ut.ac.ir
^۲ دانش‌آموخته دکتری علوم سیاسی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه تهران، تهران، ایران.

چکیده

گفتمان ملی‌گرایی عربی از راه ایدئولوژی‌های ناصریسم و بعثیسم از دهه ۱۳۳۰ شمسی به راهبرد سیاسی دولت‌های مصر و سوریه تبدیل شد و همین رویداد فرازوفرودهایی را در کشاکش میان درگیری‌های سیاسی روز از یک سو، و جزم‌های گفتمانی پان‌عربی از سوی دیگر به‌وجود آورد که در سال‌های پایانی دهه ۱۳۵۰ ش/۱۹۷۰م، دیگر رد و اثری از اصول جزمی این گفتمان در هیچ‌یک از دو جریان یافت نمی‌شد. مصر که تعهد به ملی‌گرایی عربی را به خودآگاه نظام گفتمانی و کردار سیاسی خود پیوند داده بود، در برابر ضربه شکست در جنگ شش‌روزه ۱۹۶۷ به یکباره دچار گونه‌ای فروپاشی در نظام باورهای خود شد و شعار «اول مصر» را دستور کار خود قرار داد. اگرچه سوریه یعنی ضمن پایبندی نمادین به انگاره ملی‌گرایی عربی، در عرصه کشمکش‌های سیاسی هر آنگاه که خواست از این اصول سرپیچی کرد و ضمن فاصله‌گیری نسبی از ملی‌گرایی عربی، همچنان از گزاره‌های نمادین آن برای تبیین کردار سیاسی خود بهره برد. از این رو پرسش‌های پژوهشی عبارت‌اند از: ۱. چه عامل یا عواملی (به‌ویژه تناقض درون‌ماندگار گفتمان، اهمال کارگزاران گفتمان در پیگیری آن، بی‌صدافتی در باور به وحدت، بافتار تحولات و فشارهای خارجی) گفتمان توپر ناسیونالیسم عربی را به ضد خود تبدیل و روند فرازوفروید را چنین پرشتاب کرد؟ ۲. چرا پایبندی مصر این دولت را در رویارویی با شکست ۱۹۶۷ آسیب‌پذیر می‌کند، اما دولت بعثی سوریه با وجود رویکردهای عمل‌گرایانه‌تر، در تحولات مربوط به جنگ اکتبر و رویدادهای پس از آن همچنان به انگاره وحدت امت عرب تأسی می‌جوید؟ در فرضیه پژوهشی ادعا می‌شود که کم‌کاری کارگزاران گفتمان ملی‌گرایی عربی و نیز بی‌صدافتی رهبران عرب در باور به وحدت به کژتابی این گفتمان در رویارویی با تحولات سیاسی منجر شده است. با بهره‌گیری از رویکرد روانکاوانه و هگلی لاکان و ژیاک، و استفاده از روش تحلیل داده‌های کیفی رویدادها، رابطه میان تأثیرگذارترین رویدادهای تاریخی و گفتمان ملی‌گرایی عربی در ناصریسم و بعثیسم تبیین و تفسیر خواهد شد.

واژه‌های کلیدی: بعثیسم سوریه، جمهوری متحد عربی، جنگ اکتبر ۱۹۷۳، ملی‌گرایی عربی، ناصریسم مصری

* **استناد:** خالقی، احمد؛ مهدی رحمانی. (۱۴۰۲، بهار) «افول گفتمان ناسیونالیسم عربی در کردار سیاسی دولت‌های ناصریست و بعثی سوریه»، *فصلنامه سیاست*، ۵۳، ۱: ۱۳۵-۱۱۱، DOI: 10.22059.JPQ.2023.248712.1007197
تاریخ دریافت: ۴ دی ۱۳۹۶، تاریخ بازنگری: ۱۱ مهر ۱۴۰۱، تاریخ تصویب: ۴ اردیبهشت ۱۴۰۲، تاریخ انتشار: ۲۴ خرداد ۱۴۰۲

۱. مقدمه

وحدت امت عربی به عنوان یک خواست پیشینه‌ای بیش از فروپاشی عثمانی و شکل‌گیری دولت‌های عرب دارد، اما استیلای این مطالبه ذیل گفتمان ملی‌گرایی عربی^۱ و سیر فراز و فروکش آن را باید در تحولات سال‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰ میلادی یافت. از ۱۹۵۲ و تصاحب دولت مصر از سوی افسران آزاد، تا تشکیل جمهوری متحد عربی^۲ در ۱۹۵۸ از سوی دولت‌های سوریه و مصر، تسخیر دولت سوریه از سوی بعثی‌های سوسیالیست در ۱۹۶۳ و در پی آن خیزش جناح رادیکال این حزب علیه عناصر ارتدوکس در ۱۹۶۶ که به تصاحب دولت از سوی چپ‌گرایان نئوبعثی انجامید، روند پیشرفت این گفتمان را شاهدیم. اگرچه خروج سوریه از جمهوری متحد عربی در ۱۹۶۱، شکست از ارتش اسرائیل در جنگ شش‌روزه ۱۹۶۷، و سپس جنگ اکتبر ۱۹۷۳ که تراژدی چشم‌پوشی مصر از انگاره محوری ناسیونالیسم عربی، یعنی «وحدت امت عربی» را به همراه داشت، ذهن را به یک ناسازه^۳ میان این گفتمان و کارگزاران سیاسی آن هدایت می‌کند. این پژوهش پیرامون محور ناسازه یادشده در تلاش برای پاسخ دادن به پرسش‌های زیر انجام می‌گیرد: ۱. چه عامل یا عواملی گفتمان توپر ناسیونالیسم عربی را به ضد خود بدل، و روند فرازوفروود آن را چنین پرشتاب می‌کند؟ ۲. آیا منشأ این دشواره تناقض درون‌ماندگار گفتمان است؟ ۳. آیا کارگزاران آن در پیگیری‌اش اهمال کردند؟ ۴. آیا بی‌صدافتی در باور به وحدت، به اضمحلال آن انجامید؟ ۵. آیا بافتار^۴ تحولات و فشارهای خارجی به سرکوب آن منجر شد؟ ۶. چرا پابندی مصر این دولت را در رویارویی با شکست ۱۹۶۷ آسیب‌پذیر می‌کند، اما دولت بعثی سوریه با وجود رویکردهای عمل‌گرایانه‌تر، در تحولات مربوط به جنگ اکتبر و رویدادهای پس از آن همچنان به انگاره وحدت امت عرب تأسی می‌جوید؟ در فرضیه پژوهشی ادعا می‌شود که کم‌کاری کارگزاران گفتمان ملی‌گرایی عربی و نیز بی‌صدافتی رهبران عرب در باور به وحدت به کژتابی این گفتمان در رویارویی با تحولات سیاسی منجر شده است. با بهره‌گیری از رویکرد روانکاوانه و هگلی لاکان و ژیتک، و استفاده از روش تحلیل کیفی داده‌های رویدادها، رابطه میان تأثیرگذارترین رویدادهای تاریخی و گفتمان ملی‌گرایی عربی در ناصریسم و بعثیسم تبیین و تفسیر خواهد شد.

از پیشامد روزگار، تحولات سیاسی گویای آن است که ماندگاری این گفتمان با صداقت در پیگیری آن رابطه معکوس داشت. ایدئولوژی ناصریسم که به راستی راهبرد «اول جهان

1. Arab Nationalism

2. United Arab Republic (UAR)

3. Paradox

4. Context

عرب» را نقشه راه سیاسی خود ترسیم کرده و در امتداد مسیر پابندی خود به آن را نشان داده بود، در پی شکست از اسرائیل به شعار «اول مصر» درون خزید و به دنبال جنگ اکبر و مذاکرات صلح، در نهایت با امضای پیمان کمپ دیوید^۱ در ۱۹۷۸ با همان صداقت به مرگ اسطوره وحدت امت عرب تن داد. درحالی‌که بعثیسم^۲ چپ‌گرایانه دولت سوریه هر زمان که خواست، زیر درفش ملی‌گرایی عربی، از اصول جزمی آن چشم‌پوشی کرد و به‌ناگاه از همین راه بر درازای عمرش افزود. به ادعای این پژوهش، ناسازه نام‌برده را باید در شکاف بنیادین میان عمل در وضعیتی که بر حامل یک گفتمان واقع می‌شود از یک سو، و از سوی دیگر نظام آگاهی‌شان یافت. ذهن یا فاعل شناسای (سوژه)^۳ عرب در مقام حامل و برساننده گفتمان ملی‌گرایی عربی، در رویارویی با رویدادهایی قرار می‌گیرد که نظام گفتمانی وی قادر به نمادین‌سازی آن نیست. این رویدادها که در ادبیات روانکاوی «آسیب یا شوک» (تروما)^۴ خوانده می‌شوند، نابسندگی نظم گفتمانی سوژه عرب را آشکار کرده و او را دچار ابهام جهت تطبیق آنچه روی داده با نظام نمادین گفتمانی‌اش می‌کند. نوشتار حاضر برای ریشه‌یابی این سرگردانی از روانکاوی هگلی^۵ ژاک لکان^۶ و اسلاوی ژیزک^۷ بهره می‌گیرد. این دو با تعمیم روانکاوی به حوزه‌هایی مانند سوژه و امر سیاسی^۸، از گونه‌ای هستی‌شناسی امر واقع^۹ سخن می‌گویند که در چارچوب رویدادهای واقعی بر سوژه واقع شده و رانه^{۱۰} میل او را برای تبیین و صورت‌بندی گفتمانی امر واقع روی‌داده برمی‌انگیزند. این شکاف عارضه‌ای بود که کارگزاران گفتمان ناسیونالیسم عربی بدان دچار شدند و به همین دلیل در استمرار انگاره‌های اساسی آن هریک به شیوه خود به فاصله‌گیری از گفتمان یادشده تن دادند.

با توجه به اهداف پژوهش، منبعی که به‌طور مستقیم به چارچوب مفهومی و نتایج تحلیلی بحث یاری رساند، یافت نشد، اما از میان منابعی که به‌صورت غیرمستقیم با موضوع این پژوهش مربوط بودند، می‌توان به چند مقاله زیر اشاره کرد: «تحلیل گفتمان ناسیونالیسم ناصری و سیر تحول آن از گفتمان امیدبخش به گفتمان هژمونیک» (Sherafat and et al, 2022)؛ «گفتمان معاصر عربی در میانه ابهامات و چندگانگی‌ها» (Ahmadi, 2016)؛ «هویت ملی در ابهام: از ناسیونالیسم تا بنیادگرایی در خاورمیانه» (Hosseini and et

1. Camp David Accords

2. Ba'athism

3. Subject

4. Trauma

5. Hegelian (هگلی به دیدگاه گئورگ ویلهلم فریدریش هگل Georg Wilhelm Friedrich Hegel اشاره دارد)

6. Jacques Lacan

7. Slavoj Žižek

8. The Political

9. The Real

10. Drive

al, 2019)؛ «سیاست خارجی مصر در دوره انور سادات و برداشت از نقش ملی حسنی مبارک» (Moshir Zadeh and Salavati Toroghi, 2015)؛ «زبان و ناسیونالیسم: نقش زبان در جنبش‌های ناسیونالیستی عرب» (Navakhti Moqaddam, 2011) و «عوامل ژئوپلیتیکی مؤثر بر شکل‌گیری سیاست خارجی سوریه در بحران لبنان (۱۹۷۵-۱۹۹۰)» (Soltani Nejad, 2006) تا اندازه‌ای مسائلی را طرح می‌کنند که ذهنیت خواننده را به دشواره‌ای از جنس پژوهش حاضر وامی‌دارد.

۲. روش پژوهش و چارچوب مفهومی

این پژوهش بر پایه مقایسه میان گفتمان ناسیونالیسم عربی و کردار سیاسی کارگزاران این گفتمان، یعنی دولت مصر با ایدئولوژی ناصریست و دولت ثنوبیتی‌های سوریه با ایدئولوژی بعثیسم در مقطع تاریخی فرازوفروود گفتمان میان سال‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۸ و انعقاد پیمان کمپ دیوید انجام می‌گیرد. در این زمینه به بررسی نظام شناسایی ذهنی (سوبژکتیو) این دو دولت و مقایسه کردار سیاسی‌شان درباره رویدادهای هستی‌شناسانه‌ای که بر آنها واقع می‌شد، پرداخته می‌شود. مفروض بحث این است که دولت ناصریست مصر در رویارویی‌های سیاسی می‌کوشید که کردار سیاسی خود را با اصول گفتمانی جزمی خود هم‌نوا سازد، از این رو در مقابله با رویدادهای آسیب‌زا (تروماتیک) و مختل‌کننده گفتمان ناسیونالیسم عربی دچار خلأ و فقر راهبردی می‌شد. در مقابل دولت ثنوبیتی سوریه جسارت بیشتری در سرپیچی از شبکه نمادین این گفتمان داشت و همین پایبند نبودن، به‌صورتی ناسازواره بعثی‌ها را به عنصری پایبندتر در پیشبرد این گفتمان تبدیل کرد. اوج این تفاوت را می‌توان در رویارویی این دو ایدئولوژی با «تروما»ی شکست جنگ ۱۹۶۷ دید؛ این «تروما» آغازی است بر پایان باور سخت ناصریسم بر تحقق انگاره‌های ناسیونالیسم عربی. درحالی‌که ثنوبیتی‌ها با همان فاصله‌گیری مشکوک از اصول گفتمانی خود، کارگزاران نیم‌بند آن باقی ماندند.

منشأ پایبند نبودن ثنوبیتی‌ها در چارچوب روانکاوی سیاسی لکان، پایبندی نیندیشیده به شکافی است که میان هستی و رویدادهای واقع سیاسی از یک سو، و آگاهی و صورت‌بندی نمادین آنها از سوی دیگر وجود دارد (Žižek, 2007: 87). شکاف میان هستی و آگاهی، ذات و نمود و به تعبیر هگلی جوهر و سوژه، موتور محرک تاریخ ذهن به‌شمار می‌آید. در واقع گفتمان تلاشی است از سوی سوژه برای مفهوم‌پردازی و تبیین آنچه از سوی امر واقع بر او روی می‌دهد، اما خوانش منفی لکان از هگل ما را به این انگاره هدایت خواهد کرد که ذات،

جوهر یا همان رویدادهای هستی‌شناسانه، به‌خودی‌خود بدون کلیت تبیین‌شدنی نزد سوژه بوده و دارای هسته‌ای تهی‌اند. گفتمان یا نظام نمادینی که سوژه از امر واقع ارائه می‌دهد، در واقع عملیاتی است که هسته تهی جوهر را پر می‌کند و جای آن می‌نشیند و تا زمانی که گفتمان بر این هسته تهی مکتوم در امر واقع اعتراف نکند، در بند «تروما»های زود هنگام خواهد بود. امر واقع به‌مانند یک رویداد بر سوژه واقع می‌شود، اما نیت خود را کتمان می‌کند. گفتمان سوژه تلاشی است برای همین نیت‌خوانی، اما سرشت مکتوم در هسته امر واقع مانع رسیدن سوژه به سرمنزل مقصود خواهد بود و او را در نمادین‌سازی امر واقع در چنبره یک خلأ یا امر تهی گرفتار می‌کند: «امر واقع یک مفهوم ناسازواره است؛ از یک سو واقعیت اجتماعی ما را می‌سازد و پشتیبانی می‌کند و اصولاً جهان اجتماعی بدون آن نمی‌تواند وجود داشته باشد، اما از سوی دیگر واقعیت را مخفی می‌کند» (Homer, 2005: 81).

حال سوژه چگونه می‌تواند از این ناسازه خلاصی یابد؟ لکان در بحث خود با عنوان «چه می‌خواهی؟»^۱ به منطق این رویارویی می‌پردازد؛ ماهیت پرسش گویای آن است که میان امر واقع و سوژه یک ابهام و نبود شفافیت وجود دارد. امر واقع به‌مانند یک رویداد مبهم و بیان‌ناپذیر بر سوژه واقع شده و او را به یک پرسش بی‌پاسخ مبتلا می‌سازد. گفتمان واکنش سوژه برای پر کردن این ابهام است، ماده‌ای است که خلأ میان امر واقع و سوژه را پر کرده و تصویری بیان‌پذیر و باکفایت از رویداد ایجاد می‌کند. بنابراین گفتمان نه یک نظام دانش، بلکه واکنشی است که سوژه در رویارویی امر واقع به‌مانند یک دیگری مبهم با خواست مخدوش و معلق اتخاذ می‌کند و به همین دلیل لکان گفتمان را نه نظامی معرفتی، بلکه واکنشی اجرایی و سیاسی می‌داند. سوژه ذیل سازوکار جابه‌جایی، امر واقع یک «دیگری مخدوش» را با یک «دیگری مشخص و توپر» جایگزین می‌کند و چنین می‌انگارد که گویی «پرسش چه می‌خواهی؟» از سوی این «دیگری توپر» پرسیده شده است. سوژه عربی نیز برای بیان‌پذیر و نمادین‌سازی رویدادهایی که در اوایل سده بیستم در منطقه روی داد، به سراغ انگاره‌های تبیین‌پذیر عربی خود رفت. گفتمان ناسیونالیسم عربی و خواست وحدت امت عرب حکم همان ماده‌ای را داشتند که برای بیان‌پذیر کردن رویدادهای زیر تبیین شدند:

■ سقوط امپراتوری عثمانی و تبدیل شدن سرزمین‌های عربی به مناطق زیر استعمار یا تحت‌الحمایه دولت‌های فرانسه و انگلیس. اعراب که افق یک امت مستقل را پس از عثمانی در ذهن ترسیم می‌کردند، اکنون خود را واحدهای زیر قیمومیت پیروزمندان جنگ جهانی اول می‌دیدند. خواست وحدت و استقلال اعراب پیش از این واقعه نیز وجود داشت و

1. chi voi?

اعراب حتی قدرت‌های غربی را شریک خود در پیگیری این مطالبه می‌یافتند، اما با قرارداد ساینس-پیکو^۱ این افق به زوال رفت (Ayyad, 1999: 59).

▪ قرارداد ساینس-پیکو مبنی بر مرزکشی بین سرزمین‌های عربی و تبدیل آنها به کشورهای مجزای زیر قیمومیت فرانسه و انگلیس. این توافق با روح انگاره امت متحد عربی تقابل داشت و در ذهن اعراب افق یک جهان عرب متشکل از واحدهای مجزا و وابسته به قدرت‌های غربی را ترسیم کرد.

▪ آشکار شدن اعلامیه بالفور^۲ مبنی بر تشکیل یک دولت یهودی به زعامت صهیونیست‌ها در سرزمین فلسطین. با وجود مقاومت‌ها و درگیری‌ها میان فلسطینی‌ها و ساکنان تازه‌وارد یهودی، در نهایت و در ۱۹۴۸ موجودیت دولت اسرائیل از سوی سازمان ملل به رسمیت شناخته شد.

گفتمان ناسیونالیسم عربی چنان می‌انگارد که این رویدادها از سوی قدرت‌های غربی و دولت صهیونیستی با هدف تجزیه امت عرب است، و اعراب بر پایه میراث مشترک معنوی و ذاتی‌شان باید با هم متحد شوند. از دید روانکاوی لکان آنچه به رویدادهای یادشده منطبق واحد و کلیت نمادین مشخص با عنوان هجمه به جهان عرب می‌دهد، نه نفس رویدادگی‌هایشان، بلکه برابند واکنش سوژه عربی در رویارویی با آنها به‌شمار می‌آید. سوژه عرب این رویدادهای سه‌گانه را در افقی واحد یعنی هجمه قدرت‌های غربی و صهیونیسم به اعراب و هویت عربی می‌انگارد. بنابراین غرب و صهیونیسم آن دیگری توپری می‌شوند که جای خالی امر واقع را پر کرده و جایگاه پرسنده «چه می‌خواهی؟» را اشغال می‌کنند و این رویدادها تعبیری می‌شوند از هجمه غربی‌ها و صهیونیسم به هویت واحد اعراب.

عربیت و انگاره قوم‌محوری به‌عنوان یک عنصر ذاتی تاریخی آن انگاره نام‌آشنایی می‌شود که سوژه عربی را در تکوین گفتمان ناسیونالیسم عربی علیه هجمه یادشده مجهز می‌کند. در این عملیات پاشنه آشیل گفتمان ناسیونالیسم عربی نه در عناصر ماهوی و انگاره‌های نادرستی مانند عربیت و قوم‌محوری و امثال آن، بلکه در نفس عملیات انتخاب یک ذات بر روی دادگی‌های امر واقع است. برای نقد نظام گفتمانی یک ایدئولوژی به چیزی فراتر از تحلیل عناصر گفتمانی آن نیاز است، چراکه ایدئولوژی نه در انگاره‌های گفتمان، بلکه در نفس کردار سیاسی کارگزارانش نهفته است: «ایدئولوژی [و گفتمان‌های برساننده ایدئولوژی] تنها نوعی آگاهی کاذب و یا وانمود موهومی از واقعیت نیست، بلکه خود این واقعیت است که از همان آغاز، و پیشاپیش ایدئولوژیک شده است» (Žižek, 2010: 61).

1. Sykes-Picot Agreement of 1916

2. Balfour Declaration of 1917

گفتمان‌ها ماهیت پس‌نگرانه دارند، یعنی پس از وقوع رویداد، به پشت می‌نگرند و برای آن در نظام دانش جایی می‌یابند. گفتمان ناسیونالیسم عربی هم ذیل ایدئولوژی‌های ناصریسم و بعثیسم طی چنین عملیاتی شکل می‌یابد و به‌عنوان یک نظام حقیقت، در رویارویی با سرخوردگی ناشی از رویدادهای سیاسی سه‌گانه یادشده، وحدت امت عربی را یک مطالبه تاریخی و همیشه حاضر برمی‌خواند.

از این پس وحدت امت عرب در مقابل «دیگری» ای به نام غرب و آفریده بیگانه آن در جهان عرب، یعنی صهیونیسم نمادین‌سازی می‌شود. گویی امت عرب به‌عنوان یک جوهر معنوی واحد پیشاپیش حضور دارد و اکنون قدرت‌های غربی و صهیونیسم آن را مثله کرده‌اند: «جان کلام لا‌کان را در اینجا می‌توان سراغ گرفت: درست است که هر عین یا موضوع شناسایی «بژه»^۱ می‌تواند جای خالی شیء [شکاف امر واقع] را پر کند، ولی تنها به کمک این توهم که از پیش پیوسته آنجا بوده، یعنی این توهم که به‌دست ما آنجا قرار نگرفته، بلکه به‌مانند پاسخی از «امر واقع» در آنجا پیدا شده است» (Žižek, 2009: 68).

ناسیونالیست‌ها باید درمی‌یافتند که انگاره وحدت امت عرب بدون محتوای ذاتی است، بلکه تنها یک واکنش سوژکتیو و از این‌رو یک راهبرد سیاسی برای پاسخ به رویارویی سه‌گانه بالاست؛ تفاوت ناصر با اسد در همین بود. ناصریسم کردار سیاسی خود را به‌گونه‌ای سامان می‌داد که گویی ناسیونالیسم عربی نزد ذهن عربی حضور داشته است، حال آن‌که این گفتار و انگاره‌های آن تنها واکنش‌هایی سیاسی در رویارویی با روی‌دادگی‌های امر واقع بوده‌اند. در مقابل بعثی‌ها هر زمان که الزامات امر واقع ایجاب می‌کرد، از اصول گفتمانی خود تخطی می‌کردند و از قضا همین فاصله‌گیری نسبی از جزم‌های گفتمانی، آنها را در پیشبرد اهداف ناسیونالیسم عربی پیگیرتر کرد.

تجارب «تروماتیک»، تنها لحظاتی هستند که امر بیان‌ناپذیر مکتوم در ساحت واقع را آشکار کرده و نابسندگی نظام‌های گفتمانی توپر، مانند ناسیونالیسم عربی را افشا می‌کنند. به باور لکان «تروما» نه یک حادثه، بلکه محصول تکانه امر واقع برای گریز از نمادپردازی است (Homer, 2005: 84). در این لحظات گفتمان‌ها منزلت توپر خود را به یکباره مخدوش می‌بینند و در رویارویی با امر واقع روی‌داده خلع سلاح می‌شوند. شکست اعراب در جنگ شش‌روزه ۱۹۶۷ حکم «تروما»یی را داشت که ناصر، حامل گفتمان ناسیونالیسم عرب و مؤمن به وحدت امت را به یکباره با تمام آن کردارهایی که به‌منظور کتمان کردن ماهیت خط خورده و مخدوش گفتمان خود انجام داده بود، مواجه کرد. این شکست سرآغاز چرخش راهبردی مصر از انگاره «اول جهان عرب» به «اول مصر» است. در مقابل سوریه که پیشتر پایبندی نیم‌بند به الزامات امر واقع

و ماهیت ممتنع آن را نشان داده بود، به همین پابندی نیم‌بند اصرار ورزید و همچنان خود را داعیه‌دار تحقق وحدت امت عربی برمی‌خواند.

اشاره شد که ابژه غایی سوژه امر نمادین‌ناپذیر است، اما سوژه به‌منزله حامل گفتمان برای حفظ پایداری خویش این ابژه را انکار می‌کند. جسورانه‌ترین گام این سوژه در وهله رویارویی با «تروما»، واپس‌زنی گفتمان توپر خود و تن دادن به تقدیری است که «تروما» به وی گوشزد می‌کند. جسارتی که در سوژکتیویته «حزب بعث عربی سوسیالیستی»^۱ سوریه کمابیش و در رویارویی با رویدادهایی که نظام معنای گفتمان وی را به مخاطره می‌انداختند، مشاهده می‌شد، اما در ناصریسم یافت نمی‌شد. این دو ایدئولوژی به‌ظاهر مشابه در کشاکش با رویدادهای سیاسی رفتارهای متفاوتی از خود بروز می‌دادند که نتیجه شکاف و تعارض میان امر واقع روی داده، و نظام نمادین گفتمان ناسیونالیسم عربی بود. در ادامه، دشواره‌های این شکاف میان امر واقع (رویدادهای سه‌گانه گفته‌شده) و واقعیت نمادین^۲ یا همان گفتمان ناسیونالیسم عربی در کردارهای سیاسی متعارض دو دولت مصر و سوریه جداگانه بررسی شده، سپس جنگ اکتبر به‌عنوان سرانجام تشدید این تعارض موشکافی خواهد شد، نقطه عطفی که به یک دوقطبی آشتی‌ناپذیر میان این دو دولت انجامید.

۳. شکست ناصریسم؛ تراژدی پابندی به گفتمان ناسیونالیسم عربی

مرجع شناسایی ایدئولوژی ناصریسم و عناصر گفتمانی آن اثر مشهور جمال عبدالناصر با عنوان *فلسفه انقلاب* است. ناصر، رئیس‌جمهور مصر بین سال‌های ۱۹۵۶ تا ۱۹۷۰ چنان کاریزمایی نزد اعراب داشت که برای شناسایی ناصریسم به کسی غیر از او مراجعه نکنند. او دشواره آغازین خود را حتی وقتی در فلسطین می‌جنگید، مسئله مصر می‌خواند و در بخش اول کتاب اشاره‌ای به مقولاتی مانند وحدت امت نمی‌کند و می‌گوید: «ما در فلسطین می‌جنگیدیم، اما رؤیاهایمان در مصر بود» (Abdel Nasser, 1996: 17)؛ اگرچه در مرور مراحل تکوین آگاهی خود درباره مسئله اصلی رویارویی و نیز راهبردهای مقابله با غرب، در بخش سوم و پایانی این اثر ناسیونالیسم عربی را به‌عنوان مقصد نظام تبیینی خود فاش می‌کند. او دشواره‌های اصلی وضع موجود را به فراخور اولویت چنین برمی‌شمارد:

«آیا ممکن است فراموش کنیم که یک دایره عربی ما را زیر پوشش قرار داده است؟ و اینکه این دایره برای ماست و ما برای آن هستیم، تاریخ ما به تاریخ آن در هم آمیخته و مصالح ما مصالح آن است... آیا این حقیقت و واقعیت نیست و نه یک کلام انتزاعی؟ آیا ممکن است فراموش کنیم که اینجا قاره افریقا است و سرنوشت ما خواهد بود اگر می‌خواهیم در آن باشیم؟»

1. Arab Socialist Ba'ath Party
2. the real/ reality

و سرنوشت ما خواهد بود اگر مناقشات مستقر دامن‌گیر آینده‌اش شود؟ و اینکه آثار این مناقشات خواه‌ناخواه برای ما یا علیه ما خواهد بود؟ و آیا ممکن است فراموش کنیم که اینجا جهان اسلام است که ما را حول هم جمع کرده است» (Abdel Nasser, 1996: 91).

ناصر در ادامه به‌صراحت اولویت خود در دوایر سه‌گانه گفته‌شده را بیان می‌کند: «و بدون شک دایره عربی مهم‌ترین این دایره‌ها و مرتبط‌ترینشان به ماست» (Abdel Nasser, 1996: 93). او اشاره می‌کند که از همان ابتدا مسئله فلسطین نقطه عزیمت آگاهی از مسئله جهان عرب بوده است: «اولین طلعه‌های آگاهی عربی در فکر من زمانی آغاز شد که دانش‌آموز راهنمایی بودم و همراه دوستانم هر سال در اعتصاب عمومی دوم نوامبر در اعتراض به معاهده بالفور شرکت می‌کردیم» (Abdel Nasser, 1996: 94). وی نتیجه می‌گیرد که مسئله فلسطین بخشی از مسئله جهان عرب است؛ گویی جهان عرب یک کل واحد است و غرب و اسرائیل سیاست‌های خود را در نسبت با آن تبیین می‌کنند. اما هرگز به این پرسش‌ها پاسخ نمی‌دهد که چرا باید مسئله فلسطین را دشواره‌ای عربی خواند؟ برای نمونه چرا نباید اشغال فلسطین را در بطن راهبردهای غرب درباره کلیت خاورمیانه یا حتی مناسبات جهانی سنجید؟ مگر جهان عرب چه ویژگی‌های تکینی دارد؟ چرا مسئله فلسطین می‌بایست در میانه تحقق آگاهی و وحدت امت عرب حل‌وفصل شود؟ پاسخ به چرایی این کاستی‌ها را نمی‌توان در متن و عناصر پان‌عربی ناصر، بلکه باید در ماهیت پس‌نگرانه فرایند برساخته شدن خود گفتمان‌ها یافت. گفتمان‌ها پیشاپیش به‌نحوی اجرایی موضع خود را گرفته‌اند و برای تبیین و تبدیل شدن به یک نظام دانش تنها نیاز به یک حرکت وارونه دارند. معاهده بالفور و سایش-پیکو متوجه جهان عرب هستند، ولی ناگزیر و تنها مربوط به آن نیستند؛ درحالی‌که ناصریسم چنان تلقی می‌کند که گویی غرب متمرکز بر جهان عرب است. در واقع پان‌عربیسم ناصر است که چنین تحلیلی را ایجاب می‌کند نه ناگزیری روی‌دادگی‌های امر واقع.

ناصر که خود مدتی در جنگ فلسطین حضور داشته و در مقطعی در محاصره قرار گرفته است، ادامه می‌دهد: «وقتی محاصره تمام شد و مجادلات به اتمام رسید به وطن برگشتم. آن زمان تصورم این شد که کل منطقه [جهان عرب] یک کل واحد است. تحولات را دنبال می‌کردم و در برخی از آنها رد پاسخم را می‌یافتم. آنچه امروز در قاهره روی می‌داد، ماندش فردا در دمشق، بیروت، بغداد، عمان و... اتفاق می‌افتاد» (Abdel Nasser, 1996: 101). البته هیچ اشاره‌ای به این مصادیق و رویدادها نکرد. ناصر تمام تلاش‌های سیاسی و ائتلاف‌ها و دوری‌گزینی‌هایش را به فراخور پابندی به وحدت امت عرب تعیین کرد. ائتلاف‌های او، چه با امریکا در بحث کانال سوئز، چه با شوروی در موارد مکرر تنها از این دیدگاه بحث‌شدنی است. برای نمونه آنچه به نزدیکی ناصر با شوروی انجامید، نه بر اساس برخی مقولات

سوسیالیستی موجود در ناصریسم، بلکه بر اساس دیدگاه مشترک آنها درباره یک مسئله سیاسی روز یعنی اسرائیل بود. پیوند نظامی ناصر با چکسلواکی در ۱۹۵۵ به منظور ارسال سلاح‌های شوروی به مصر تنها از این دید توجیه‌شدنی است. شوروی از خلال این مبادله درصدد ورود به درگیری‌های منطقه‌ای و برقراری توازن قوا علیه نفوذ بی‌رقیب غرب در منطقه بود (Dawisha, 2003: 168). سرکوب‌های گه‌گاه جریان‌های چپ‌گرا و سوسیالیست مصر از سوی ناصر گواهی می‌دهد که همنوایی‌هایش با بلوک شرق نه از منظر وحدت پیرامون سوسیالیسم، بلکه تابع پیروی او از گفتمان ناسیونالیسم عربی بود.

کردار سیاسی ناصر در سایه انگاره‌های ذات‌گرایانه‌ای چون وحدت معنوی و سیاسی جهان عرب شکل می‌گرفت. دویشا این رویکرد را توجه به عامل قوم‌محوری (ناسیونالیسم قومی عرب) برمی‌شمارد که به فراخور آن منافع ملی نیز تابعی از انگاره عمیق‌تر وحدت قومی امت عرب می‌شود. او جدال عبدالکریم قاسم رئیس‌جمهور عراق بین سال‌های ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۳ و ناصر را نیز از این دیدگاه می‌نگرد: «نزاع ناصر و قاسم چیزی نه صرف مجادله میان دو رهبر و حتی دو کشور، بلکه تقابل میان ایدئولوژی قوم‌محوری (ناسیونالیسم قومی عرب) و وطن‌محوری (ناسیونالیسم بر مبنای مشروعیت دولت‌های ملی کشورهای عرب) بود» (Dawisha, 2003: 219).

ناصر کمتر انعطافی درباره راهبردهایی داشت که هدف گفتمانی مدنظر را پیگیری نمی‌کردند. یکی از این سماجت‌ها در مشاجره‌های وی با سوری‌ها بر سر سازوکار جمهوری متحد عربی است که در نهایت پاشنه آشیل و عامل جدایی سوریه نیز شد. سوری‌ها بر فدرالیسم و استقلال نسبی دولت‌های درون جمهوری پافشاری می‌کردند، ولی ناصر به ساختار یکپارچه و اقتدارگرایانه باور داشت. در نتیجه سوری‌ها کم‌کم دیدند که در دولت متحد جدید به حاشیه رفته‌اند. سرانجام همین جزم‌ها به خروج سوریه و سرخوردگی اعراب از تحقق امت واحد عربی منجر شد. این امر از ناسازگاری گفتمان برمی‌خیزد؛ آنچه می‌کنیم، آنچه می‌خواهیم نمی‌شود؛ جمهوری متحد را می‌خواستیم اما به تجزیه جمهوری منتهی شد. خواست وحدت به ضد خود تبدیل می‌شود. ناصریسم با لجاجت‌های ایدئولوژیک بر سر جزم‌هایش با «تروما»هایی از این دست رودررو می‌شد که راهی برای خلاصی از آنها نمی‌یافت، چراکه تنها راه ممکن اذعان بر ماهیت مخدوش ناسیونالیسم عربی بود؛ امری که پذیرش آن نه تنها برای ناصر، بلکه برای هر ایدئولوژی دیگری دشوار است؛ آنها باید به دست خویش سند کاستی‌شان را امضا کنند.

آخرین نمود توهم ناصر درباره انگاره ذاتی امت عرب را می‌توان خوش‌بینی او نسبت به جنگی دانست که زمزمه‌های آن در ۱۹۶۷ از سوی اسرائیل و به بهانه دفاع پیشگیرانه

از خود شنیده می‌شد. ناصر تصور می‌کرد در صورت وقوع جنگ حتی جناح‌های مرتجع دولت‌های عرب مانند عربستان سعودی نیز در کنار مصر خواهند بود. پژوهشگری در این باره می‌نویسد: «بزرگ‌ترین توهم ناصر در آستانه جنگ علیه اسرائیل در ژوئیه ۱۹۶۷، افسانه وحدت عرب در برابر دشمن مشترک بود. به غیر از مصر که در عمل خواستار جنگ بود، در بقیه جهان عرب، جنگ عمدتاً بر اثر تبلیغاتی بود که ناصر پیرامون وحدت دنیای عرب به راه انداخت. ناصر اردن را برای ورود به جنگ سرزنش و تحریک کرد و برای مشروعیت بخشیدن به موضع تهاجمی خود نسبت به کشورهای عربی به انگاره وحدت عرب متوسل شد. شکست در جنگ در واقع به شکست ناصر تبدیل شد و توهم اتحاد را برای همیشه از بین برد» (Milton-Edwards, 2010: 79).

انور سادات ابعاد توهمی را که درباره پیروزی حتمی بر اسرائیل نزد مصری‌ها وجود داشت، نشان می‌دهد: «در ساعت ۲ صبح پنجم ژوئن از رادیو شنیدم که اسرائیل حمله کرده است و با خودم گفتم؛ خوب شد، درسی خواهند گرفت که تا روزی که زنده‌اند فراموش نخواهند کرد. من کاملاً مطمئن بودم» (Sadat, 1978: 227). این جنگ که طی شش روز ضربه‌ای مهلک بر جهان عرب تحمیل کرد و بخش‌هایی از خاک مصر، اردن و سوریه را ضمیمه اسرائیل کرد، اثرگذارترین ضربه بر پیکره ناصر می‌شود و موجودیت گفتمان ناسیونالیسم عرب را زیر سؤال برد. «تروما»ی ۱۹۶۷ مرگ ناصر و ناصریسم را توأمان به همراه خود آورد. سادات در خصوص احوال ناصر پس از جنگ می‌نویسد: «هر کس عبدالناصر را می‌شناسد می‌داند که او نه در ۲۸ سپتامبر ۱۹۷۰، بلکه در ۵ ژوئن ۱۹۶۷ درگذشت» (Sadat, 1978: 233).

مصر پس از جنگ ۱۹۶۷ با درون‌تابی روبه‌رو می‌شود که در سال‌های پایانی زندگی ناصر نشانه‌های آن پیدا بود، اما آشکار نشد. موضع محافظه‌کارانه ناصر درباره تحرکات فلسطینی‌ها در اردن در ۱۹۶۹ از جمله نشانه‌های این تغییر موضع است. او حسین شاه اردن و یاسر عرفات رهبر سازمان آزادی‌بخش فلسطین مستقر در اردن را فرا خواند و از آنها خواست در برابر هم احتیاط و صبر را رعایت کنند؛ این به معنای کاهش تحرکات فلسطینی‌ها در اردن علیه اسرائیل بود که به نظر می‌رسد در پی نزدیک شدن ناصر به طرح صلح ویلیام راجرز مشاور دولت امریکا صورت گرفت. در این طرح پیشنهاد آتش‌بس میان اسرائیل و مصر داده شده و حتی پیشنهاد شده بود که گفت‌وگوهای صلح میان مصر و اسرائیل آغاز شود. فلسطینی‌ها این موضع را کناره‌گیری ناصر از رویه منازعه‌جویانه و اولویت‌دهی به منافع ملی مصر از سوی وی تفسیر می‌کردند (Dawisha, 2003: 261). این رفتارهای دگرگون‌شدنی در دوره سادات آشکار شد و به‌ویژه در جریان جنگ اکتبر و گفت‌وگوهای صلح پس از آن سرتاسر پدیدار شد.

اهداف مصر در جنگ ۱۹۷۳ و رویکردهای پس از آن در واقع آشکار شدن یک دگرگونی راهبردی است که از ۱۹۶۷ آغاز شده بود.

۴. استمرار ناسیونالیسم عربی با واقع‌گرایی نئوبعثی‌ها

ایدئولوژی بعثیسم به پشتوانه نظری اندیشمندانی چون ذکی الارسوزی^۱ (سیاستمدار سوری و از بنیانگذاران حزب بعث) و میشل عفلق^۲ (اندیشمند و تلاشگر سیاسی ملی‌گرای سوری)، عناصر ذات‌گرایانه‌تری در برابر ناصریسم دارد و شکاف بحث‌شده میان گفتمان و کردار سیاسی، در موردش درست‌تر است. اگرچه نقطه عطفی که دولت بعثی سوریه را در عمل به الزامات امر واقع سیاسی موفق‌تر می‌کند، کودتایی است که یک جریان نظامی درون‌حزبی در ۱۹۶۶ علیه ارتدوکس‌هایی مانند عفلق و بیطار^۳ انجام می‌دهد و دولت را به دست می‌گیرد. زبان‌شناسی ذات‌گرایانه ارسوزی در کنار فلسفه روح متافیزیکی عفلق مبین انگاره بعث یا رستاخیز جهان عرب است. اگرچه این انگاره نخستین بار از سوی ارسوزی بیان شد و به نظر می‌رسد عفلق و همراهانش آن را مصادره کرده‌اند، شکل سیاسی خود را در بعثیسم عفلق یافت (Aoyama and et al, 2014: 179).

عفلق از بنیان حزب بعث، سیاست را ابزار تبلور روح جهان عرب می‌انگارد و می‌گوید اگرچه اهم درگیری‌های ما وجه سیاسی دارد، به‌منظور نیل به هدفی دیگر است: «سیاست امتحانی برای ایمان و آرمان‌هاست، ولی هدف نیست. حرکت ما رستاخیز به وسیع‌تر معنای ممکن یعنی رستاخیز در روح و فکر و اخلاق و تولید و سازندگی، و در کلیه این مدارج است» (Aflaq, 1989: 54-55). به باور او قومیت عربی امری پیشین بر معرفت است و از این رو مستلزم تجربه عملی است، به همین دلیل تنها اعراب می‌توانند در آن سهیم باشند، چون در سپری کردن این تجربه سهیم‌اند. او تاریخ و فرهنگ روحی مشترک قومی عربی را دربرگیرنده تجربه، ذهنیت و حتی مذهب می‌داند. از این رو نه تنها جهان عرب، بلکه رهایی بشریت در گرو رستاخیز روح واحد عربی است: «اعراب در این تجربه پیشرو هستند، در واقع آنها این مسیر را آغاز کرده‌اند و اگر پایبند باشند به هیچ عنوان از آن باز نخواهند گشت. همانا عمل به این تجارب نه تنها مشکلات آنها را حل می‌کند، بلکه می‌تواند تجارب انسانی عمیقی در آنها ایجاد کند، به‌طوری‌که لبریز از دردهای کل زندگی بشری شوند و آن را حس کنند و بیماری‌های آن را مداوا کنند» (Aflaq, 1989: 92-93) مهارت ارسوزی و عفلق در زبان‌شناسی و فلسفه، به گفتمان ناسیونالیسم عربی بعثی‌ها ماهیتی جزم‌گرایانه‌تر را از ناصر که تنها یک

1. Zaki al-Arsuzi

2. Michel Aflaq

3. Salah al-Din al-Bitar

شخص نظامی سیاسی بود، داد. اگرچه سرنوشت ناسازواره حزب بعث در پیگیری نکردن جزم‌های گفتمانی مؤلفه‌های دست‌وپاگیر بعث را نه در عناصر گفتمانی، بلکه باید در تحولات سیاسی خود حزب یعنی استیلای جناح نظامی و عمل‌گرای آن جست.

حزب بعث سوسیالیستی عرب سوریه از ۱۹۵۴ وارد گذرگاه‌های قدرت شد و در ۱۹۶۳ دولت را تصاحب کرد. نخستین سنگ محک سیاسی این حزب را باید در سیاست آن در برابر جمهوری متحد عربی ردیابی کرد؛ این حزب در آغاز درباره پیامدهای وحدت به شکل متمرکزی که ناصر اصرار می‌کرد، هشدار داده و بر فدرالیسم به مرکزیت قاهره تأکید داشت، اما پیرو پافشاری ناصر بر ادغام تمامی احزاب و جریانات در جمهوری متحد عربی، عفلق از حزب بعث کناره‌گیری کرد تا مقدمات ادغام و تجزیه حزب در جمهوری متحد عربی فراهم شود. این رویکرد در راستای پایبندی به یک اصل گفتمانی یعنی وحدت امت عربی ذیل جمهوری واحد اتخاذ شد، اما از همان آغاز جریانی درون بعث سوسیالیستی شکوفا شد و پیشرفت کرد که چندان به اصول گفتمانی‌اش پایبند نبود. این جریان با نام نئوبعثی^۱ از ۱۹۶۶ با حذف ارتدوکس‌های حزب بعث قدرت را به‌دست آورد و در ۱۹۶۰ کمیته نظامی را تأسیس کرد تا بر اقدامات یکجانبه و اقتدارگرایانه ناصر نظارت کند (Seale, 1995: 65-66). البته کمیته نظامی با اصل جمهوری متحد عربی موافق بود، اما خواستار اصلاحات در آن بود که البته در نتیجه جدایی سوریه از جمهوری ناکام ماند.

نئوبعثی‌ها در مجادلات روز سیاسی چندان به گفتمان ناسیونالیسم عربی پایبند نبودند. البته این از کلام آنها ساطع نمی‌شود و اغلب تحلیلگران حتی آنها را احیاکنندگان رویکرد ذکی الارسوزی پس از حذف عفلق می‌انگارند که غلظت پان‌عربی بیشتری هم داشت (Aoyama and et al, 2014: 199)، اما روند تصمیم‌سازی‌های حزب حاکم سوریه، به‌ویژه از زمان آغاز زمامداری رئیس‌جمهور حافظ اسد مؤید اولویت رویدادهای امر واقع سیاسی بر کردار سیاسی‌شان بود. بر خلاف تحلیل‌هایی که جدال این دو جریان درون‌حزبی را جدال میان اصول‌گرایی گفتمانی و پراگماتیسم سیاسی می‌خواند، می‌توان این نبرد را منازعه دو دیدگاه متفاوت درباره رابطه گفتمان و مواجهات هستی‌شناسانه سیاسی برشمرد:

«حزب بعث همواره از کشاکش سیاسی جانکاهی رنج می‌برد، زیرا در رده‌های خود گروه‌ها و گرایش‌هایی را جا داده بود که پیوسته بر سر مصلحت‌های اجتماعی و سیاسی، با یکدیگر به ستیز برمی‌خاستند. از یک سو عناصر چپ‌گرا، از قشرهای میان حال روستاها و شهرها، جای پای خود را در آن استوار می‌کردند و از دیگر سو، اردویی از ناسیونالیست‌ها که می‌کوشیدند کارایی حزب را در چارچوب تنگ ناسیونالیسم محصور کنند» (Fobilukov and et al, 1981: 97-98).

نئوبعثی‌ها به امر سیاسی و اقتضائات آن اولویت می‌دادند و حزب را ابزار تسخیر قدرت دولتی و اتخاذ راهبردهای مناسب در رویارویی با رویدادهای سیاسی تلقی می‌کردند، ولی عفلق نه تنها امر سیاسی، بلکه فرهنگ و اقتصاد را تابعی از انگاره اساسی بعثیسم یعنی رستاخیز معنوی جهان عرب می‌دانست: «افسران برخلاف وی [عفلق] معتقد بودند حزب ابزاری برای حکومت است. بعث در مقام حزب پیشرو سازمان مرکزی حکومت به‌شمار می‌آید. آنها در کنگره منطقه‌ای مارس ۱۹۶۵ بر این اصل صحه گذاشتند که حکومت هدف نهایی حزب است» (Seale, 1995: 98-99). بنابراین در سوریه پیش از وقوع رویدادی مانند جنگ ۱۹۶۷ ناسیونالیسم عربی منزلت گفتمانی جایگاه خود را از دست داده بود و جناح نئوبعثی دیگر چندان به این آموزه‌ها پایبند نبود؛ البته این امر نه در گفتار، بلکه در کردار سیاسی‌شان آشکار است. تفاوت آنها با ناصریسم و بعثی‌های ارتدوکس نه در اصول گفتمانی، بلکه در نفس عملیات طفره‌روی از این اصول به نفع الزامات امر واقع سیاسی، و پایبندی نیم‌بند به مواضعی بود که لازمه رویارویی‌های واقع‌گرایانه سیاسی‌شان بد.

رفتار متفاوت ناصر و نئوبعثی‌ها در برابر چپ‌ها که قوی‌ترین اپوزیسیون ضدغرب دو کشور به‌شمار می‌آمدند، عیاری مناسب برای آشکار کردن تفاوت دو رویکرد درباره رابطه میان گفتمان و رویدادهای هستی‌شناسانه سیاسی محسوب می‌شود. بی‌اعتمادی ناصر به چپ‌ها و سرکوب‌های گاه‌وبیگاه آنها که در مقطعی به انحلالشان انجامید، با پیوندهای محکم‌تری که نئوبعثی‌های حاکم در سوریه با جریان‌های مشابه سوری داشتند، همخوانی ندارد. یکی از مبرهن‌ترین کارهای حافظ اسد در این زمینه تأسیس «جبهه پیشرو ملی»^۱ در ۱۹۷۲ به‌منظور مشارکت دادن احزاب مختلف در تصمیم‌سازی‌ها بوده است: «در کنار حزب بعث که رهبری جبهه را بر عهده داشت، سایر احزاب شامل حزب کمونیست، اتحاد سوسیالیست‌های عرب، جنبش سوسیالیستی عرب و سازمان اتحادیه‌های سوسیالیستی می‌شدند» (Seale, 1995: 176-177). این جبهه به قوت خود باقی مانده و اگرچه در عمل حزب بعث حاکم بی‌رقیب قدرت در سوریه باقی مانده، اما نفس تشکیل این اتحاد و دخالت دادن نیروهای غیرناسیونالیست مبین یک دیدگاه راهبردی درباره مسئله اعراب است.

۵. جنگ اکتبر؛ تشدید تعارض میان مصر و سوریه

در هنگامه این جنگ گفتمان ناسیونالیسم عربی از هر دو سوی مصر و سوریه البته به روش‌های متفاوت، اعتبار خود را از دست داده بود. ایمان دولت مصر به این گفتمان با ضربه شکست ۱۹۶۷ از بین رفت و ناصر و سادات به نبود فعلیت وحدت امت عربی و ضرورت

بازگشت به مرزهای مصر اذعان کردند. اگرچه نتوبعی‌های سوری بر حسب انعطاف‌پذیری گفتمانی و نگاه به رویدادهای سیاسی از منظر اقتضائات امر واقع، «تروما»ی جنگ شش‌روزه را نه به معنای شکست خواست وحدت امت عرب، بلکه تنها یک شکست سیاسی قلمداد کردند. همین دیالکتیک ظریف بین نسبت آگاهی و کردار سیاسی نتایج ناسازواری به‌همراه دارد. ایمان مصری‌ها در کشاکش با رویدادهای سیاسی به ضد خود تبدیل شده و شعار «اول جهان عرب» به «اول مصر» فرو کاسته می‌شود؛ اگرچه کارگزاران مشکوک گفتمان ناسیونالیسم عربی، یعنی نتوبعی‌ها همچنان حامل خواست وحدت و شعار «اول جهان عرب» باقی می‌مانند. گویی بقای یک گفتمان در کشاکش‌های سیاسی مشروط به‌گونه‌ای فاصله‌گیری و پایبند نبودن به انگاره‌های آن است و هرچه کارگزاران و مؤمنان به گفتمان‌ها پیوند میان کردار سیاسی و اصول یادشده را بی‌واسطه‌تر می‌کنند، مرگ آن را تسریع می‌بخشند.

بازتاب این تعارض را می‌توان در اهداف متفاوت مصر و سوریه از جنگ اکتبر یافت؛ دولت مصر در راستای راهبرد «اول مصر» و بازپس‌گیری مناطق اشغال‌شده خود از جنگ شش‌روزه یعنی صحرای سینا عزم جنگ کرد، ولی سوریه آن را در راستای جنگ اعراب و اسرائیل و به‌منظور پس گرفتن کل مناطق اشغالی در جنگ یادشده دید. نکته آنکه مصری‌ها هدف خود را از سوریه کتمان کردند و تنها در میانه جنگ و وقایع پس از آن اهدافشان بر سوری‌ها عیان شد. این دو حین مذاکره بر بازپس‌گیری کل مناطق اشغالی یعنی صحرای سینا، بلندی‌های جولان و غرب رود اردن توافق کرده بودند. اما این مذاکرات و اصولاً هدف مصر از کشاندن پای سوریه به جنگ این بود که برای پیشبرد اهداف خود نیاز به آغاز جنگ از دو جبهه داشت.

تغییر یکباره برنامه نظامی از سوی سادات و بدون اطلاع سوریه را سعدالدین شاذلی، فرمانده ارتش مصر در جنگ اذعان کرده است. سادات هدف خود از اشغال کل صحرای سینا را به گرفتن مناطقی محدود از صحرا فروکاست تا از آن به‌عنوان ابزاری برای چانه‌زنی جهت صلح استفاده کند. وزیر جنگ در این‌باره به شاذلی چنین می‌گوید: «این کار یک ابزار سیاسی بود. اگر سوری‌ها می‌دانستند که طرح ما محدود به اشغال تنها ۱۰ مایل از شرق کانال سوئز بود، حاضر به جنگیدن در کنار ما نمی‌شدند» (Meital, 2013: 54). این طرح زمانی آشکار شد که چهار روز پس از شروع عملیات و درحالی‌که فاز اول جنگ در هر دو جبهه موفقیت‌آمیز بود، سادات به یکباره در دهم اکتبر دستور توقف پیشروی را داد و تهاجم اعراب به جبهه سوریه فرو کاسته شد؛ امری که سبب تمرکز بیشتر اسرائیل و ایجاد خسارت‌های جدی به جبهه سوریه شد. تا این مقطع ارتش مصر بخشی از صحرای سینا را بازپس گرفته بود و توان پیشروی جهت گرفتن مناطق بیشتر را داشت، اما به یکباره از ادامه پیشروی سرباز زد. سادات

در ۱۴ اکتبر زمانی که اسرائیل قوای خود را تجدید کرده بود، مجدداً فرمان حمله را صادر کرد، اما این بار یارای مقابله با ارتش اسرائیل را نداشت، ضمن اینکه کمک‌های نظامی امریکا به اسرائیل نیز فزونی گرفته بود.

سوریه غافل از این بود که از همان ۱۰ اکتبر مذاکرات سادات با کسینجر آغاز شده و به دنبال ناتوانی مصر در پیشروی دوم، سادات در ۱۶ اکتبر آتش‌بس را پذیرفت و سوری‌ها در پیشبرد اهداف خود تنها ماندند. بعدها آشکار شد که سادات هرگز درصدد پس گرفتن کل مناطق اشغالی جنگ ۱۹۶۷ نبود، بلکه می‌خواست با نفوذ در مناطقی محدود از صحرای سینا با دست پر وارد مذاکرات شود. سادات در زمان پذیرش آتش‌بس حدود ۱۰ مایل از سینا پیشروی کرده و به اهداف نظامی خود دست یافته بود. مذاکرات اسد و سادات پس از آتش‌بس گویای روحیه متزنه‌انه مصر در تداوم جنگ است؛ در این مذاکرات سادات به اسد وعده داد که در ازای آتش‌بس، قول بازپس‌گیری مناطق اشغالی را از امریکا و شوروی گرفته است (Seale, 1995: 220-222). اسد درباره این قول‌ها بدبین بود و ضمن یادآوری اهداف جنگ، سادات را ناچار کرد مذاکرات را بی‌پاسخ رها کند و به مسیر خود یعنی مذاکره صلح پایبندتر باشد.

چکیده مذکور گویای آن است که مصر جنگ را ابزاری برای صلح می‌خواست؛ سادات درصدد بود با جنگ پای غربی‌ها را به میان بکشانند و صحرای سینا را پس بگیرد، اما سوریه کل مناطق اشغالی را تنها هدف خود از مشارکت در نبرد می‌دانست (Seale, 1995: 195). اسد جنگ را بخشی از منازعه اعراب و اسرائیل به منظور بازپس‌گیری نقاط اشغالی تصور می‌کرد، اما اهداف سادات از این جنگ ملی و «مصری» بود. در پی آتش‌بس، مثلث امریکا، اسرائیل و مصر طی چند دوره مذاکرات صلح ژنو، سینای ۱ و سینای ۲ را ترتیب دادند و در نهایت با انعقاد پیمان کمپ دیوید در ۱۹۷۸ صلح پایدار میان مصر و اسرائیل برقرار شد و خاطر سادات جهت پیشبرد گام‌های بعدی راهبرد جدید، یعنی «اول مصر» آسوده شد. دولت سوریه چندین بار از سوی امریکا به مذاکرات دعوت شد، اما شروط آغازین اسد مبنی بر بازپس‌دهی کل مناطق اشغالی جنگ شش‌روزه، و حفظ حقوق فلسطینی‌ها مطالباتی بودند که هیچ‌یک از سه ضلع مثلث نامبرده بر آن اصراری نداشتند. به این ترتیب اسرائیل قول خروج از صحرای سینا را داد و مصر نیز موجودیت این کشور را به رسمیت شناخت.

۶. نتیجه

این پژوهش بر پایه مقایسه رابطه میان رویدادهای امر واقع سیاسی و کردار سیاسی دو دولت حامل گفتمان ناسیونالیسم عربی، یعنی دولت ناصریست مصر و ثنوبعی سوریه در سال‌های

آغازین دهه ۱۹۵۰ تا اواخر دهه ۱۹۷۰، ناسیونالیسم عربی را گفتمانی ناپسندیده در ارائه راهبردهای سیاسی متناسب با این رویدادها یافت. تعصب مصر بر انگاره‌های گفتمانی پان‌عرب در نهایت به‌گونه‌ای عقب‌نشینی به مرزها و منافع ملی فرو کاسته شد. نئوبعثی‌ها نیز در اتخاذ مواضع سیاسی پایبندی چندانی به اصول این نشان نمی‌دادند، گویی پیشاپیش و به‌صورت نیندیشیده و ناخودآگاهانه به ناپسندگی آن پی برده بودند. این ناسازواره دوگانه، که از هر دو سو فعلیت گفتمان ناسیونالیسم عربی را زیر سؤال می‌برد، نه در کاستی ذاتی این گفتمان، و نه در سوء فهم کارگزاران آن نسبت به انگاره‌های ناسیونالیسم عربی ریشه دارد.

هر دو دولت از دو جنبه متفاوت درباره یک مسئله دچار نوعی نبود شناخت بودند: شکاف میان هستی و رویدادهای امر واقع از یک سو، و از سوی دیگر نظام آگاهی نمادین‌ساز سوژه از رویدادها. منشأ این شکاف ماهیت بیان‌ناپذیر امر واقع روی‌داده، و تلاش سوژه برای تبیین و یافتن جوهر برای رویدادهاست. دولت مصر و ناصریسم بی‌توجه به این شکاف گفتمان ناسیونالیسم عربی را قادر به تبیین و تصمیم‌سازی سیاسی جهت رفع مشکلات می‌دانست. نئوبعثی‌های سوریه نیز اگرچه در کردار سیاسی به‌صورت نیم‌بند بر شکاف صحه می‌گذاشتند و در تصمیم‌های سیاسی لزوماً از عناصر گفتمانی خود پیروی نمی‌کردند، این پیروی نکردن هرگز شکل آگاهانه به خود نگرفت. آنها همچنان خود را حامل گفتمان ناسیونالیسم عربی با همان انگاره‌های جزم‌اندیشانه‌اش می‌دانند. بنابراین گویی با یک ناسازه — میان صداقت دولت مصر در پنهان‌کاری شکاف گفته‌شده از یک سو، و از سوی دیگر بی‌صداقتی دولت سوریه در پایبندی به شکاف — روبه‌رو هستیم. برای تقریب ذهن، این تمایز را می‌توان به تفاوتی تشبیه کرد که ژرژک میان تعاریف مارکسیسم کلاسیک و روانکاوی لکانی از ایدئولوژی ارائه می‌دهند: دولت مصر دچار نوعی آگاهی کاذب بود، به این معنا که نمی‌دانست چه‌کار می‌کند و به این ندانستن خود ایمان داشت، در مقابل دولت سوریه در ناخودآگاه می‌دانست چه‌کار می‌کند، اما در خودآگاه به روی نمی‌آورد. مصری‌ها به این شکاف باور نداشتند و سوری‌ها به آن باور ناخودآگاهانه داشتند. گویی میان خودآگاه و ناخودآگاه نئوبعثی‌ها یک بی‌صداقتی وجود دارد که سبب شده است این جریان هم داعیه‌دار گفتمان ناسیونالیسم عربی و انگاره وحدت امت عرب باشد و هم به فراخور نیاز در رویاروی‌های سیاسی به عناصر آن پشت کند. در نتیجه می‌توان گفت همین بی‌صداقتی سوری‌ها موجب حفظ و دوام این گفتمان هرچند به‌صورت نیم‌بند کنونی شده است. گام بعدی نئوبعثی‌های حاکم بر سوریه باید این باشد که شکاف یادشده را از ناخودآگاه به قلمرو خودآگاه خود ارتقا دهند و به این آگاهی برسند که مطالبه وحدت امت عرب نه یک خواست ذاتی و ماهوی، بلکه واکنشی سوژکتیو و راهبردی سیاسی در رویارویی با رویدادهایی بود که بر مردم عرب، و

چه بسا بر کل خاورمیانه واقع شد و در چارچوب گفتمان ناسیونالیسم عربی نهادینه شد. در این صورت در نگاه نخست ناصریسم و بعثیسم به یک سرانجام خواهند رسید- بی‌اعتباری گفتمان ناسیونالیسم عربی- گویی هر دو آغاز و اتمام مشترکی داشته‌اند و بحث در مورد تعارضاتشان بی‌ربط و بی‌معناست. با این حال، آنچه به سوژکتیویته این دو ایدئولوژی در برابر این گفتمان ماهیتی متفاوت می‌بخشد، نه نقاط آغاز و پایان، بلکه راه متفاوتی است که هریک سپری کردند و همین نکته ظریف به مرگ گفتمان یادشده در این دو جریان معنایی متفاوت خواهد بخشید. برای مصری‌ها ناسیونالیسم عربی به‌مانند یک اسطوره باقی ماند و تنها فعلیت خود را از دست داد، اما سوری‌ها ناسیونالیسم عربی به‌مانند یک اسطوره را، در صورت برداشتن گام آخر نابود خواهند کرد. گذاردن این گام برای سوری‌ها امکان‌پذیر است، اما ناصریسم همچنان در چنبره اسطوره ناسیونالیسم عربی می‌ماند.

قدردانی

لازم است از معاونت پژوهشی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران و فصلنامه سیاست دانشگاه تهران بابت همکاری و همفکری ایشان قدردانی نمایم.

بیانیه نبود تعارض منافع

نویسندگان اعلام می‌کنند که تعارض منافع وجود ندارد و تمام مسائل اخلاق در پژوهش را شامل پرهیز از سرقت ادبی، انتشار و یا ارسال بیش از یک بار مقاله، تکرار پژوهش دیگران، داده‌سازی یا جعل داده‌ها، منبع‌سازی و جعل منابع، رضایت ناآگاهانه سوژه یا پژوهش‌شونده، سوءرفتار و غیره، به‌طور کامل رعایت کرده‌اند.

References

1. Abdel Nasser, G. (1996). *Falsafe-ye enghelāb*, The Philosophy of the Revolution, Cairo: National House Press. [In Arabic]
2. Aflaq, M. (1989). *Barā-ye ellat-e rastākhiz: neveshteh'hā-ye siyāsi-ye kamel* (For the Cause of Resurrection: The Complete Political Writings). Damascus: Dar Al-Hurriya, V. 1. [In Arabic]
3. Ahmadi, H. (2016). "Goftemān-e mo'āser-e arabi dar miyāneh-ve ebhāmat and chand'ghānegi'hā, The Contemporary Arab Discourse amidst Vagueness and Multiplicities," *Pazhohish nāmeḥ-ve intiqādi-ve mutūn and barnāmeḥ'hā-ye 'ulūm-i ensāni*, *Critical Studies in Texts & Programs of Human Sciences*, 39, 16: 17-34. Available at: https://criticalstudy.ihs.ac.ir/article_2102.html?lang=en (Accessed 20 May 2019). [In Persian]
4. Aoyama, H; Khansa, W; Al-Charif, M. (2014). *Tanhā'tarin filosof: jāygāh-e ideologic and siyāsi-ye zaki arsorti, pedar-e ma'navi-ye bace-e arabi*, *Spiritual Father of the Baa'th: The Ideological and Political Significance of Zakī al-Arsūī in Arab Nationalist Movements*, trans. Mohammad Hossein Baghi. Tehran: Sarabi. [In Persian]

5. Ayyad, A.A. (1999). Arab Nationalism and the Palestinians. Jerusalem: PASSIA, Palestinian Academic Society for the Study of International Affairs, Available at: <https://fada.birzeit.edu/jspui/bitstream/20.500.11889/3871/3/Arab-Nationalism.pdf> (Accessed 21 May 2019).
6. Dawisha, A. (2003). Arab Nationalism in the Twentieth Century: From Triumph to Despair. Princeton, NJ: Princeton University Press.
7. Fobilukov, D. R; and et al. (Institute of Oriental Studies of the USSR Academy of Sciences) (1981). Tārikh-e mo'āser -e keshvar'hā-ye arabi, 1917-1970, Contemporary History of Arab Countries, 1917-1970, trans. M. H. Shahri. Tehran: Ava, Vol. 1. **[In Persian]**
8. Homer, S. (2005). Jaques Lacan. New York: Routledge.
9. Hosseini, S.R, et al. (2019). "Hovevat-e melli dar ebhām: az nācionālism tā bonvād'garāi dar khāvarmiyāneh, National Identity Ambiguity: From Nationalism to Fundamentalism in the Middle East, Case Study of Daesh." Jostār'hā-ve siyāsi-ve mo'āser, *Contemporary Political Studies*, 10, 2: 1-33, <DOI: 10.30465/cps.2019.4349>. **[In Persian]**
10. Meital, Y. (2013). "The October War and Egypt's Multiple Crossing," in Asaf Siniver, ed. The Yom Kipoour War, Politics, Legacy, Diplomacy. Oxford and New York: Oxford University Press.
11. Milton-Edwards, B. (2010). Siyāsāt and hokomat dar khāvar'miyāneh, Contemporary Politics in the Middle East, trans. Rasool Afzali. Tehran: Bashir elm and adab. **[In Persian]**
12. Moshir Zadeh, H; Salavati Toroghi, F. (2015). "Siyāsāt-e khāreji-ve mesr dar doreh-ye anvar Sadat and bardāsht az naghsh-e melli-ve hosni mobārak, National Role Perception and Egypt's Foreign Policy in Sadat and Mubarak Eras," Fasl'nāme-ye pajohesh'ha-ve rāhbordi-ve siyāsāt, Strategic Policy Research Quarterly, 4, 12: 163-191. Available at: https://qpss.atu.ac.ir/article_1229.html?lang=en (Accessed 20 May 2019). **[In Persian]**
13. Navakhti Moqaddam, A. (2011). "Zabān and nācionālism: naghsh-e zabān dar jonbesh'hā-ve nācionālisti-ve arabi, Language and Nationalism: The Status of Language in the Middle East Movements," Fasl'nāme-ve siyāsāt, Politics Quarterly, 40, 4: 351-370. Available at: https://jpq.ut.ac.ir/article_29644.html?lang=en (Accessed 20 May 2019). **[In Persian]**
14. Sadat, A. (1978). Dar jostejoy-ye khod, In Search of Identity, Cairo: The Egyptian Modern Office for Printing and Publishing. **[In Arabic]**
15. Seale, P. (1995). Asad of Syria: The Struggle for the Middle East. Berkeley, CA: University of California Press.
16. Sherafat, N; and et al. (2022). "Tahlil-e goftemān-e nācionālism-e nāsseri va seir-e tahavol-e ān az goftemān-e omid'bakhsh b goftemān-e hegemonic. Analysis of Nasserian Nationalist Discourse and its Evolution of Promising Discourse to Hegemonic Discourse," Fasl'nāme-ve jāme'eh'shenāsi-ve siyāsi-ve jahān-e eslām *Journal of Political Sociology of Islamic World*, 10, 21: 135-166, <DOI:10.22070/iws.2023.15743.2168>. **[In Persian]**

17. Soltani Nejad, A. (2006). "Avamel-e ieopolitiki-ve mo'āser bar shekl'giri-ve siyāsat-e khāreji-ve soriveh dar bohrān-e lobnān (Geopolitical Factors Effective on Shaping Syria's Foreign Policy toward Lebanon: (1975-1990))." *Fasl'nāmeḥ-ve Jeopolitik, Geopolitics Quarterly*, 2, 4: 106-129. Available at: https://journal.iag.ir/article_57520.html?lang=en (Accessed 20 May 2019). **[In Persian]**
18. Žižek, S. (2010). *Ayniyat-e ideology, The Sublime Object of Ideology*, trans. Ali Behrouzi. Tehran: Tarh-e no. **[In Persian]**
19. Žižek, S. (2009). *Kazh'negaristan: moghadameh-' ī bar jāck lācan (Looking Awry: An Introduction to Jacques Lacan through Popular Culture)*, trans. Maziar Eslami and Saleh Najafī. Tehran: Rokhdad-e no. **[In Persian]**
20. Žižek, S. (2007). "A Leninist Gesture Today: Against the Populist Temptation," in Sebastian Budgen, Eustache Kouvélakis, Slavoj Žižek, eds. *Lenin Reloaded: Toward a Politics of Truth*. Durham, NC: Duke University Press.

COPYRIGHTS

©2023 by the University of Tehran. Published by the University of Tehran Press. This article is an open-access article distributed under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution 4.0 International (CC BY 4.0) <https://creativecommons.org/licenses/by/4.0>



